سلطان

سپاس بی قیاس صانعی را که تاسیس بدایع مصنوعات
ونظم سلسلهٔ موجودات بی دخیل و شریکی نموده و بنور معرفت
که رءوف هدایت است غافل را از قید هستی خلاص فرموده
و درود نامعدود بر قافیهٔ بیت القصیده رسالت که پی روی
او وسیلهٔ وصل نعم نعیم و خروج از مهالک الم جحیم است و اهل
بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ایمانست و بر اصحاب و
اتباع او که بمتابعت ایشان نفس اماره ردیف مطیعانست
اما بعد این رساله ایست در علم قوافی بعرف شعرای عجم منتخب
از مقطع کتاب تکمیل الصناعه که آن کتاب را این فقیر حقیر عطاء
بن محمود الحسینی در فن شعر تسوید نموده باشارت بندگان
عالی حضرت والی نصرت رکن السلطنة و عمدة المملکة عضد الدولة

الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیة قطعه
حامی دین نبی میر علی سیرت که او — در فضایل شد مثل واندر خصایل بی مثال
وصف قدر و حشمت او کی توانم شرح کرد — گر شکوه عز و اقبالش نباشم گشته لال
تا بود ممکن عروج مهر بر اوج فلک — باد پاینده آفتاب دولت او بی زوال
ابد الله تعالی ظلال دولته و معدلته علی رؤس الانام و مد عمره
و عزه الی یوم القیام و این رساله مشتمل است بر نه حرف
بعدد حروف قافیه حرف اول در تعریف قافیه حرف دوم در
تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حرفی که پیش از آنست
حرف سیوم در بیان حروفی که بعد از رویست حرف چهارم
در بیان حرکات قافیه حرف پنجم در بیان انواع روی و
اوصاف این انواع والقاب قافیه باعتبار این اوصاف
حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع حرف هفتم در
بیان عیوب ملقبهٔ قافیه حرف هشتم در بیان عیوب غیر ملقبه

قافیه حرف نهم در تحقیق حاجب و ردیف **حرف اول** در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد بعینها بی استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر مصراعها یا بیتها یا در چیزی که بمنزلهٔ اینها باشد بشرط آنکه آن مجموع از حروف و حرکاتی باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آنکه نفس آن الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجازست بنابر قول جمهور و می باید دانست که ذکر این قید که آن الفاظ واقع شده باشد در اواخر مصراعها بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلعها را و ذکر این قید که یا بیتها بجهت آنست که شامل باشد قوافی قطعها و باقی ابیات غزل و قصیده را و ذکر این قید که یا در چیزی که بمنزلهٔ اینها باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را که بعد از اینها ردیف مذکورست خصوصا قوافی مثل این رباعی استاد را

ای دوست که دل ز بنده بر داشته‌ها ها نیکوست که دل ز بنده بر داشته
دشمن چو شنید این نگنجد ز نشاط ها ها در پوست که دل ز بنده بر داشته

و شرط مذکور بجهت احترازست از حروف و حرکاتی که بطریق صنعت لزوم ما لا یلزم شاعر تکرار آنرا در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحهٔ ما قبلش درین رباعی بنده ها ها **رباعی**

یا رب کنهم اگر ز سر تا قدم است ها ها دایم دل من از آن ندیم ندم است
نومید نیم که با وجود کرمت ها ها عصیان من و نزار چون من عدم است

و قافیه در لغت از پی رونده است و چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر اینها واقع می شود گویا از پی آنها میرود پس او را ازین جهت قافیه نام کرده اند **حرف دویم** در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حروفی که پیش از وست بدانکه مجموع حروف قافیه بر قول جمهور مشهور نه است چنانکه گفته اند **قطعه** قافیه در اصل یکحرف است و هشت آنرا تبع

جا پیش و جا پس او نقطه اینها دایره
حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنکه روی
بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره
حرف مقدم بر روی آنست که درین بیت پیش از و مذکور شده
و صاحب معیار الاشعار بعضی ازین حروف را از حروف قافیه
نداشته و گفته حروف قافیه در فارسی پنجست ردف روی
مفرد روی مضاعف وصل خروج روی عبارتست از
آخرین حرف اصلی از الفاظی که در تعریف قافیه مذکور شد
از قافیه یعنی از لفظی که آنرا در عرف قافیه میگویند یا آنچه
بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر آن را بتکلف بمنزلهٔ
آن حرف سازد مثال قسم اول مانند حرف دال در قافیهٔ این
بیت بنده **مطلع** چه سود ای همنشینان مردم از زاری و فریادم
چو پروای گرفتاران ندارد چرخ آزادم

و مراد بآنچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع حرفیست زاید که
مشهور الترکیب نباشد و بکثرت استعمال او با کلمهٔ از نفس آن
کلمه نماید مثل الف دانا و بینا و رای مزدور و رنجور و اگر مثل
این حرف را روی سازند در چند بیت و آن بیتها را نزدیک
یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه حکیم انوری کرده درین قطعه **شعر**
کسی چه داند کین گوژپشت مینا رنگ
چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست
اما مع ذلک اولی آنست که زیاده از یکبار روی نسازند
و اگر سازند باری نزدیک یکدیگر نیارند و مراد بآنچه شاعر آنرا
بتکلف بمنزلهٔ آن حرف سازد حرفیست از وسط کلمه که شاعر
آنرا بتکلف آخرین حرف سازد یا حرف زاید مشهور الترکیب که

شاعر آنرا بتکلف از نفس کلمه کرداند و حرف آخرین اصلی
سازد اما قسم اول مانند حرف را در قافیه مصراع دویم این
بیت بنده مه بیت دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده تر هم
جراحتهای هجرانرا بوصل خویش کن مرهم مه مه مه
واما قسم دویم مانند میم در قافیه مصراع دویم این بیت بنده بیت
با رقیبان همنشینت پیوسته میرم زغم مه میروم زین شهر تا کی چشم را برهم نهم
ومثل این قافیهٔ دویم را یکبار می توان آورد و بضرورت تنگی قافیه
اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد واما اگر زیاده بر یکبار
آرند بسیار عیب است مگر آنکه در میان ابیات چندان فاصله
باشد که تکرار ظاهر نگردد و بدانکه تکرار روی در قوافی واجب است
یعنی می باید که در همهٔ قوافی روی یک حرف باشد و تغیر نیابد
و صاحب معیار الاشعار روی را دو قسم کرده روی مفرد
و روی مضاعف روی مفرد آنست که بیان کرده شده و روی

مضاعف

مضاعف در بحث ردف مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و گفته اند که
روی را از روا گرفته اند و روا در لغت ریسمانی است که بآن بار
بر شتر بندند و چون بنای ابیات بر قوافی است و بنای قوافی
برین حرف گویا باین حرف ابیات بر هم بسته می شود پس اورا
برو تشبیه کرده اند و برای او نام از آن اشتقاق نموده و
می توان گفت که روی در لغت بمعنی بر هم تابنده آمده و چنانکه
بر هم تابندهٔ ریسمان مثلا اجزای ریسمانرا بایکدیگر جمع میکند
این حرف نیز ابیات شعری را که بران مشتمل است بایکدیگر جمع
میکند پس او را بر سبیل تشبیه بران شخص روی نام کرده اند
تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد
میان او و روی چنانکه درین بیت بنده مه بیت
ندارم دور از آن خورشید خاور مه بجز خیل خیالش یار و یاور
واکثر شعرا رعایت تکرار آنرا در قوافی واجب نمی دانند بلکه

مستحسن می شمارند و مثل ورا با حاصل قافیه می سازند و
تاسیس در لغت بنیاد نهادنست و چون بنیاد حروف قافیه
ازین حرف است و هر حرف که پیش ازوست از جملهٔ حروف
قافیه نیست او را تاسیس نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل است
بر تاسیس آنرا مؤسسه میگویند و جهت خود ظاهر است **دخیل**
عبارتست ازان حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس
و روی مانند واو در لفظ خاور و یاور در بیت مذکور و در
پیش جمهور شعرا از رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی لازم نیست
و مثل حایل را با واصل قافیه می سازند اما اگر رعایت کنند مستحسن است
و دخیل در لغت بمیانه در آینده است و این حرف را بآن جهت
دخیل نام کرده اند که بمیانهٔ تاسیس و روی در آمده که اول و آخر
حروف قافیه اند و طایفه که تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی
واجب می دانند رعایت تکرار دخیل واجب نمی دارند دخیل را

حایل نام نهاده اند بجهت آنکه حایل است میان دو حرفی که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجب است و رعایت تکرار او واجب نیست
ردف بر قول مشهور عبارتست از الف و واو ساکن ما قبل
مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد
بی واسطهٔ متحرکی و این بر دو نوع واقع میشود نوع اول آنکه
هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین ابیات بنده **شعر**

داور دوران و آمان زمان   خسرو فرمان ده کشورستان
پسنگ را از نالهای زار دل پر خون کنم
در دل آن شوخ ناید رحم آیا چون کنم
چون بگلگشت چمن آن نازنین آید برون
بهر پابوسش ریاحین از زمین آید برون

و نوع دویم آنکه حرف ساکنی واسطه شده باشد مثل تافت
و بافت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام که

حرف پساکنی واسطه شده باشد الف و واو و یای مذکوره را ردف
اصلی میگویند و آن ساکن را ردف زاید و در قوافی رعایت تکرار
ردف مطلقا واجب است و بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف
آنرا مردف میگویند بسکون را و فتح دال پس اگر همین یک ردف
دارد که آن الف و واو و یا مذکوریست آنرا مردف بردف
مفرد میگویند و اگر دو ردف دارد یعنی مشتمل است بر ردف
اصلی و ردف زاید آنرا مردف بردف مرکب میگویند و ردف
بحکم استقرا شش است چنانکه گفته اند بیت
ردف زایدشش بود ای ذوفنون خا و را و سین و شین و فا و نون
و این حروف مجتمع اند درین ترکیب که شرف سخن مانند تاخت
و سوخت و گریخت و فارس و مورد و کارت و دوست و گریست
و داشت و گوشت و گیشت و یافت و کوفت و ریخت و مانند اینها
معروف و مجهول بدانکه هریک از واو و یا معروف می باشد و مجهول

معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا را اشباع
کرده باشند مانند دود و دید و مجهول آنست که اشباع نکرده
باشند مانند رود و بید و باتفاق جمع میان یاء معروف
و مجهول مانند شیر و شیر روا نیست بجهت آنکه یاء مجهول بدان مانند که
در اصل الف بوده باشد بواسطه اماله یا شده و لهذا یاء مجهول را
با کلمات عربی که امالهٔ آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه
می توان ساخت چنانکه حکیم انوری کرده است بیت
تا ماه رویم از من رو در حجاب دارد نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد
وجمع میان واو معروف و مجهول مانند نور و شور اکثر شعرای
متقدمین جایز داشته اند اما بعضی گفته اند که احسن بلکه واجب
آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و آنکه درین شعر
ایشان جمع میان واو معروف و مجهول واقع شده بیت
من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را

کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را
غالبا از برای آنست که معلوم شود که غلط مطلق نیست و بدانکه در
حرکت ما قبل الف ردف نیز تغییری هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه
در نجوان و بدان که فتحهٔ ما قبل الف در کلمهٔ اول بویی از ضمه دارد
و در کلمهٔ آخر ندارد اما اگر رعایت کنند در قوافی که آن تغییر نباشد
مرتبهٔ تحسین خواهد بود و صاحب معیار الاشعار ردف زاید را
چون با روی جمع شود داخل روی داشته و گفته که بعرف
شعرای عجم مجموع را روی مضاعف نامست و ردف در لغت
چیزی را گویند که در پی چیز دیگر باشد و چون نظر در حروف
قافیه اول بر روی است چه او اصل است نسبت به باقی حروف
قافیه پس ردف اگر چه ما قبل اوست در تلفظ در ملاحظه در پی او
باشد پس او را بدین ملاحظه ردف نام کرده اند قید حرفی است
ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه چنانکه در این بیت

بنده واقع است بیت میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد
تا دره خونابهٔ دل یار و همدم آه سرد
و گفته اند که این حروف در لفظ فارسی از ده بیشتر یافت نشده
و در عربی بسیار است قطعه بوده بلفظ عجم حرف قید
بلفظ عرب گر چه باشد کثیر بود با و خا را و زا سین و شین
دگر غین و فا نون و ها یا دگیر و امثلهٔ همه به ترتیب درین
بیت بنده که بتکلف فراهم آورده شده جمع است بیت
ابر و بخت و در و بزم و مست و گشت نغز گفت بنده گل چهری خویش است
اما ایشان از مثل پیک و پوشش شده اند و رعایت تکرار حرف
قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد خواه عربی واجبست و اختلاف
آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و این هنگام مناسب آنست که
قرب مخرج رعایت کنند تا قبح او کمتر نماید چنانکه حضرت شیخ
سعدی کرده است بیت چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر

سهمر و بستانید و شیر از شهد ما وچنانکه خدمت فردوسی کرده بیت
بنام خداوند تنزیل و وحی ما خداوند امر و خداوند نهی
و صاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشته و ردف را
بعرف شعرای عجم عبارت داشته از حرف ساکنی که پیش از روی
باشد بی واسطه خواه مد و خواه غیر مد و قید در لغت بند است
و چون تغییر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار آن در قوافی
لازم است مگر بوقت ضرورت گویا بند است قافیه را بس اورا
بر سبیل تشبیه قید نام کرده اند حرف سیوم در بیان حروفی که
بعد از روی است و آن چهار حرفست وصل و خروج و مزید
و نایره وصل عبارتست از حرفی که بروی پیوندد خواه مشهور
الترکیب باشد مانند میم درین بیت بنده ما مطلع ما
رفت آن شوخ و خرابست ز هجران کارم ما ما ما ما
تا غمم طاق شد از خلق چه پنهان دارم ما و خواه غیر مشهور الترکیب

مانند ها درین بیت بنده شعر اگر آرم بکف جامی دو چرخ چون لاله
بود همچون دل پرخون من پرکاله پرکاله ما ما ما ما
و حرف وصل بحکم استقرا ده است بیت ده بود وصل فارسی گو را
الف و دال و کاف و ها و یا ما حرف جمع و اضافت و مصدر
حرف تصغیر و رابطه است و کر ما و امثله این حروف درین
ترکیب مذکور است رفیقا باید عیاری کرده شبی خوبان
بنشیم آورده ان پیر اجه خلوتست ما و رعایت تکرار وصل در قوافی
واجبست و می باید دانست که معنی پیوستن حرفی بروی آنست
که آن حرف با ما بعد خود کلمه علیحده نباشد یا بمنزله آن که اگر
کلمه دیگر علیحده یا بمنزله آن باشد آن کلمه ردیف خواهد بود
و آن حرف وصل نخواهد بود چنانکه درین بیت ما بیت
هر چند فقیر بی نوا است ما درویش غنی ز اغنیا است
و آنچه صاحب معیار الاشعار در آخر تمت تحقیق حرف خروج گفته

که حرف وصل چون متحرک شود اولی آنست که او را از حساب ردیف
شمرند علی الاطلاق محل تامل است بجهت آنکه لازم می آید که میم و شین
ردیف باشد درین بیت **بیت** آنکه در مردمک دیده وطن ساختمش
قدر نشناخت چو اشک از نظر انداختمش **ما ما ما ما ما ما ما**

واین خلاف متعارف شعرا است آری وقتی که کلمه علیحده شود
یا بمنزلهٔ آن ردیف می شود چنانکه مذکور شد و وصل در لغت
پیوستن است وچون این حرف بروی پیوسته او را وصل نام
کرده اند **خروج** حرفی است که بوصل پیوندد مانند میم درین
بیت بنده **ما** **بیت** چون گشته آن دو لعل یادیم
ما دست ز خونشان ندادیم **ما ما** ورعایت تکرار خروج
در قوافی واجب است وصاحب معیار الاشعار گفته که یوسف عروضی
که در تمهید قواعد عروض وقوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است
در عربی در اثنای حروف قوافی فارسی خروج را نیاورده است

وباز همو گفته که اولی آنکه مرجع بعد از روی و وصل آید جمله را از
حساب ردیف شمرند واین سخن خلاف متعارف مشهور است
ومشهور آنست که مرجع بعد از روی مذکور شود مادام که کلمهٔ
علیحده نباشد یا چیزی که بمنزلهٔ اوست ردیف نیست وخروج در لغت
بیرون آمدنست شمس قیس گفته که حرف را از بهر آن خروج
خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطهٔ او تجاوز تواند کرد و
بیرون تواند گذشت ومی توان گفت که چون این حرف در قوافی
اشعار اکثر آنست که در کنارهٔ قافیه واقع میشود پس گویا از
میان حروف بیرون آمده وکناره گرفته پس می شاید که او را
بدین مناسبت خروج نام کرده باشند **مزید** حرفی است که
بخروج پیوندد مانند شین که درین رباعی بنده واقع است **رباعی**

آنحال که بر زلف دلبری بستیمش **ما ما** مرغیست که بگسست باز پیوستیمش
الحمد که بس بپای او افکندیم **ما ما** چون شیشه بدست خویش نشکستیمش

و رعایت تکرار مزید در قوافی واجب است و بعضی مزید را زاید نام
کرده اند که افزون کرده شده است و این حرف را از آن جهت مزید
نام کرده اند که افزون شده است بر خروج که غایت حروف قافیهٔ
فصحاء عرب است **نایره** عبارتست از حرفی که بمزید ملحق شود
خواه یکی باشد و خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بنده **بیت**
این دل که بدست تو سپردیمش **ها** ای جان بده اکنون که نبردیمش
و رعایت تکرار نایره مطلقا در قوافی واجب است و نایره در لغت
رمنده است و چون این حروف بر کناره حروف قافیه است
گویا از میانه حروف رمیده و بر کناره رفته از این جهت او را
نایره نامیده اند **حرف چهارم** در بیان حرکات قافیه و آن
شش است چنانکه درین **بیت** رس و اشباع است و حذو ای نگار
باز توجیهست و مجرا و نفاذ **ها** و این حرکات بترتیب درین
کلمات جمع اند که راحت من **رس** حرکت ما قبل تاسیس است و آن

جز فتحه نمی باشد چنانکه درین رباعی بنده واقع شده است **رباعی**
دایم دل من هست بروت مایل **ها** هرگز نشود مهر تو از دل زایل **ها**
خورشید رخ تو خوب تر می بینم **ها** حالا که شده غبار خطت حایل
چون تاسیس در قوافی تکرار یابد بالضرورت رس نیز تکرار یابد و اگرچه
تاسیس را از حروف قافیه نداشته اند رس را نیز از حرکات قافیه نداشته
و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده چون ابتدای حرکات قافیه
بلکه ابتدای قافیه این حرکت است از این جهت او را رس نام کرده اند
اشباع مشهور آنست که عبارتست از حرکت وصل مطلق و آن
اکثر کسره است باشد حرکت یا در رباعی مذکور و گاهی فتحه نیز می باشد
چنانکه در یاور و داور و گاه ضمه هم واقع می شود چنانکه در تجاهل
و تساهل و اولی آنست که تخصیص نکنند و گویند اشباع عبارتست از
حرکت دخیل در قوافی مشتمل بر حرف وصل مانند مایلی و زایلی و وجه این
بعد ازین در تحقیق توجیه مذکور خواهد شد و اختلاف حرکت دخیل

در قوافی که مشتمل نیست بر حروف وصل جایز نیست اما در قوافی که مشتمل اند
بر حروف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ سعدی شیرازی کرده در بیت او
ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسید ها تو نیز با گدای محلت برابری
مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف ها با نفس اگر برآیی دانم که شاطری
و پیش این فقیر آنست که این را از قبیل عیوب قافیه می باید داشت و اشباع در
لغت سیر کردن است و دخیل از جهت قرب بروی یا ردف و قید برا
برست و بودن اینها در جای خود لازم است یعنی تغیر اینها جایز نیست
و بودن دخیل در جای خود لازم نیست و تغیر او جایز است پس گویا
حرکت او را سیر گردانیده و مستغنی ساخته که اگر نمی آید در جای خود
می باشد و اگر نمی آید میرود پس این حرکت را باین جهت اشباع
نام کرده اند حذو حرکت ما قبل ردف و قید است مانند حرکت ما قبل
الف درین بیت بنده مطلع چشمها سازم روان از چشمها مرنو بهار
تا غزالم بر کنار چشمه گیرد قرار ها و مانند حرکت ما قبل یا درین رباعی

بنده

بنده واقع شده است ها رباعی در لرزه شد از صعوبت پیرم مهد
نیلوفر شد رخ بتان گل چهره ها بر چرخ ببیند از کواکب گلها
یکپاره شد خیمه درین جامه سپهر ها و رعایت تکرار حذو در قوافی
واجب است مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حروف وصل این احکام
نزدیک بیشتر شعرا اختلاف حذو که حرکت ما قبل قید است جایز است
چنانکه حضرت مولانا کمال اسماعیل کرده است درین رباعی شعر
گر سوز دلم یکنفس آهسته شود ها از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم ها تا هر چه بنفشم زبان شسته شود
و می باید دانست که این اختلاف بشرط مذکور علی الاطلاق جایز نیست
بلکه وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید بردف که اگر آن حرف
مبدل شود این هم جایز نیست مثالش بیت ولا گر پیر خواهی رو بدیری
که نبود جز بگنج دیر پیری ها و حکم اختلاف حذو بطریق معروف
و مجهول در بحث ردف مذکور شد حاجت بتکرار نیست و حذو در لغت یعنی

در برابر چیزی ایستادن آمده و بمعنی چیزی با چیزی برابر کردن نیز آمده
و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لوازم آنرا
حذو نام کرده‌اند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر
حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم آنرا حذو نام کرده‌اند **توجیه**
گفته‌اند که عبارت است از حرکت ماقبل روی ساکن مانند فتحهٔ ماقبل
نون در این بیت بنده **مطلع** جانم ناوک ابروکمانی کرده جا در تن
که آن ناوک بجای مغز شد در استخوان من و ظاهر است که این تعریف صادق
می آید بر کسرهٔ یا در مثل زایل و مایل و تعریف اشباع نیز چنانچه شنودست
بر او صادق است پس یکی از این دو تعریف یا هردو قصور دارد اما
اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت دخیل در
قوافی مشتمل بر حرف وصل چنانکه در مایلی و زایلی و چنانکه سیاقیش
و باقیش بسکون یا و توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند از
حرکت ماقبل روی ساکن که آن را حرکت اشباع نباشد مانند فتحهٔ ماقبل لام

در کل و مل و کسرهٔ ماقبل یا در سیاقی و باقی و فتحهٔ ماقبل الف در دعایش
و ثنایش هردو تعریف صحیح میشود و موید این تخصیص آنست که در کتاب
حدایق العجم شمس قیس پس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل را
در قوافی موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند
و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجب است و اختلاف آن جایز نیست
بهیچ وجه و آنکه گفته توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و نشاید که
مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
انوری کرده در قصیدهٔ که مطلعش اینست **شعر**
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری
پیامری و عنصری را قافیه ساخته بر ظاهر آن اشتباهی می آید
که چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس هرگاه روی متحرک
شود آن حرکت توجیه نیست نه آن توجیه است و مختلف گردیده و مقوی

این اشباع آنکه در معیار الاشعار شمس الدین محمد نصیر طوسی و کتاب
حدایق العجم شمس قیس هر جا مذکور است که هرگاه روی متحرک شود آن
حرکت توجیه نیست و توجیه در لغت فرا گردانیدنست و چون این
حرکت روی روی ساکن را فرا می گرداند بجانب ما قبل و در تلفظ تابع
آن می سازد او را توجیه نام نهاده اند مجری حرکت روی است
مانند کسرهٔ تا درین بیت منای زاهد ازان و زنم طریق می پرستی را
که بسوزد آتش مستی خس و خاشاک هستی را ها ها ها ها
و رعایت تکرار آن در قوافی واجب است و مجری در لغت محل
رفتن است و این حرکت مشابه مجریست بجهت آنکه صوت تا بدو نمیکشد
بحرف وصل نمی پیوندد بس او را بر سبیل تشبیه مجری نام نهاده اند
نفاذ حرکت وصل است مانند فتحهٔ یا درین بیت بنده ها بیت
ای دم مرهمم آنکه غم وا رهانیم شه رحم آوری به بیکسی و ناتوانیم
و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند حرکت میم و شین

درین

درین بیت شمس قیس بیت تا کی بخون دیده و دل پروریمشان
از ره برون روند و براه آوریمشان ها ها و اگر نایره متحرک شود و این حرکت
حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند حرکت میم در پروریمشان و شین در آوریمشان
در بیت مذکور و در نایره و رعایت تکرار نفاذ مطلقا در قوافی واجبست
و نفاذ در لغت روان گشتن فرمان است و چون حرکت این حروف
سبب آن میشود که حروف ساکنی که بعد از آنها باشد تابع آنها شود در تلفظ
بس گویا این حرکت سبب نفاذ حکم آنهاست بس باین سبب او را نفاذ
نام کرده اند حرف پنجم در بیان انواع روی و اوصاف این
انواع والقاب قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع روی دو است
روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد
و حرف وصل با او نه پیوسته باشد مانند کار و بار و تقید در لغت
بند کردنست و چون روی ساکن وابسته است بما قبل خود در تلفظ
گویا بند کرده شده است بس باین جهت او را مقید نام کرده اند و روی

مطلق آنست که حرف وصل یا پیوند مانند کارم و بارم و اطلاق
در لغت رها کردنست از بند و چون حرف وصل بروی پیوندد و غالب
آنست که روی متحرک میشود و از قید وابستگی یا قبل خود در تلفظ
خلاصی می یابد پس گویا از بند رها کرده شده باین مناسبت او را مطلق
نام نهاده اند اما اوصاف انواع روی را بیانش اینست که هر یک
از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرف دیگر از حروف قافیه
آنرا مجرد وصف میکنند و اگر جمع شده با آن حرفش نسبت میکنند
مثلا روی مقید را در کلمهٔ تن مقید مجرد میگویند و در کلمهٔ جان مقید
بردف مفرد و در کلمهٔ گداخت مقید بردف مرکب و در کلمهٔ دفتر مقید
بحرف قید و روی مطلق را در کلمهٔ تنم مطلق مجرد میگویند و در کلمهٔ
جانم مطلق بردف مفرد و در کلمهٔ دانشش مطلق بردف مفرد
و خروج و علی هذا القیاس و اما القاب قافیه باعتبار اوصاف
انواع روی آنچه در کتب مسطور است بیست است اما از روی حساب

بیست میشود شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است مقید مجرد
میگویند مانند کل و مل مقید بتاسیس تنها مانند غافل و کامل مقید بتاسیس
و دخیل مانند حاصل و واصل و در هیچ کتابی باین دو لقب آخرین
تعرض واقع نشده و همچنین در بیان القابی که باعتبار اوصاف روی
مطلق است آن القاب را که بسبب تاسیس تنها و تاسیس با دخیل متحقق
می شود و تعرض نکرده اند و غالبا جهت آنست که چون رعایت تکرار
هیچ یک از تاسیس و دخیل نزد جمهور واجب نیست پس گویا اینها
در حکم عدم اند مقید بردف مفرد مانند کار و بار مقید بردف
مرکب مانند ریخت و گریخت مقید بحرف قید مانند ورد و مرد
و بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است مطلق مجرد
مانند شهی و نهی مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم مطلق
بتاسیس و دخیل مانند حایلی و مایلی مطلق بردف مفرد مانند یارم
و غمخوارم مطلق بردف مرکب مانند شتافتم و یافتم مطلق بحرف قید

مانند دشتها و کشتی مطلق بخروج مانند بجریم و بریم مطلق بخروج و مزید
مانند خرندش و برندش مطلق بخروج و مزید و نایره مانند بیرشان
و پرورشان مطلق بتاسیس و خروج و مزید مانند یابجست و
تا بجست مطلق بوصل و خروج و مزید مانند یابجستش و تا بجستش
مطلق بتاسیس و خروج و مزید و نایره مانند تا بجستیمش و تا بجستیمش
و علی هذا القیاس مطلق تاسیس با دخیل با نظر بحروف ما بعد روی
پنج لقب است و مطلق با ردیف مفرد را پنج لقب است و مطلق بردف
مرکب را پنج لقب و مطلق بحرف قید را پنج لقب پس مجموع القابی که
باعتبار اوصاف روی مطلق است بیست و چهار باشد و چون این
القاب را با شش لقب که باعتبار اوصاف روی مقید است
جمع کنند مجموع القاب سی می شود و ازین جمله ده لقب بسبب تاسیس
تنها و تاسیس با دخیل متحقق میشود و چون آنرا اعتبار نکنند
بیست لقب می ماند چنانچه در کتب مسطور است و بعضی ملقبه باین القاب

انواع

انواع قوافی گفته اند و بعضی دیگر اصناف قوافی گفته اند و لا مشاحة
فی الاصطلاح حرف ششم در بیان انواع قافیه و آن پنج است
مترادف بود و آنکه متواتر و دیگر ها متدارک متراکب متکاوس بدانکه
و بعضی این الفاظ را القاب قوافی گفته اند و بعضی دیگر حدود قوافی
گفته اند مترادف آن قافیست که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف
ساکن پیاپی باشند چنانکه درین معما که بنده بنام شهاب گفته بیت
هست پیش لب آب حیات ای دل نواز ها ها ها ها
ها ها ها آمده همچون حباب از روی برون تبخاله باز
و ترادف در لغت پیاپی شدنست و چون درین نوع قافیه دو
حرف ساکن پیاپی شده بودند او را مترادف نام نهادند باعتبار
آن دو حرف متواتر آن قافیه است که بحسب تقطیع از پیاپی گشتن
که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است یکحرف
متحرک میش واسطه نشده باشد چنانکه درین بیت که بنده گفت صنعت

نقرو اللطیفین گفته است بیت گر دل خوا می نقدی یارا
وافی داری داری جا را ماها وچنانکه بنده بجهت صنعت
مقلوب مستوی گفته است بیت شکر دهنا غمی نداری پی
ویرا آدنی مغانه درکش ماها و تواتر در لغت پیاپی شدن است
بر وجهی که درمیانه اندک فتوری باشد وچون آنجا دو ساکن
پیاپی شده بر وجهی که درمیانه ایشان یکی متحرک بیش نبود این
قافیه را متواتر نام کردند باعتبار آن دو ساکن متدارک
آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول
ساکنی که پیش ازین ساکن است دو حرف متحرک واسطه باشند
چنانکه بنده درین معما که باسم یوسف گفته است ماها ـ معما
شمع جان چون سوخت در فانوس تن ماها شد از آن صورت پریشان حال من
و تدارک در لغت بیکدیگر رسیدن است وچون آنجا دو حرف
متحرک در یکدیگر رسیده بودند این قافیه را متدارک نام کردند

باعتبار آن دو حرف متحرک متراکب آن قافیه است که بحسب
تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است
سه حرف متحرک واسطه باشد چنانکه بنده درین معما باسم بهاء گفته است
ای عطا بیما ز دینه رفت زا پسوی عدم ماها در دل ما چو رقم بست پس ز لعل صنم
و تراکب در لغت برهم نشستن است وچون آنجا چند حرف متحرک پهلوی
یکدیگر واقع شده اند گویا برهم نشستن است پس این قافیه را متراکب
نام کرده اند باعتبار حروف متحرک متکاوس آن قافیه است که
بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن
واقع است چهار حرف متحرک واسطه باشد و این از غایت ثقل در
اشعار فارسی بغایت اندک است و شعرای عجم بنای قافیه شعر خود
باین نه نهاده اند مگر کسی که بتکلف گفته باشد چنانکه درین بیت که
در کتاب حدایق العجم آورده بیت گر بایدم ز غم دلم بخوردی
زین بیشترک بحال من نگردی ماها ودرین بیت که در معیار الاشعار

آورده است ماها ماها بیت صنم من ز بر من بنروی
دلم که من بنزدی نشنوی ماها و آنچه حضرت استادی مخدومی
مدظله العالی فرموده اند که قافیهٔ تنگنا و پس در اشعار فارسی نیامده
بنابر آنست که القلیل کالمعدوم و تنگنا و پس نیز در لغت بر هم شستن است
اما ابنوسی اینجا پیش از آنست که در تراکب و وجه تسمیه خود ظاهر است
حرف هفتم در عیوب ملحقهٔ قافیه و آن نیز در عجم چهار است
سناد و اقوا و اکفا و ایطا سناد اختلاف ردف است مانند داود و
دوید و سناد در لغت بمعنی با کسی یار بودن آمده و چون دو
قافیه در شعرها باشند قافیه نباشند بلکه این دو قافیه مانند دو
کس باشند که با یکدیگر باشند پس اختلافی را که موجب این معنی
باشد سناد نام کردند و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف آمده و وجه
تسمیه برین تقدیر ظاهر است اقوا تبدیل توجیه و حذو است
غیر حذوی که حرکت ما قبل قید است در قافیه که روی آن متحرک باشد

چه تغییر این حذو مانند آهسته و بسته نه دیگر پیشتر شنوا جایز است
چنانکه پیشتر مذکور شد و می باید دانست که تبدیل حذوی که حرکت ما قبل
ردف است بدو طریق می تواند بود اول آنکه در هر دو قافیه آن حذو
باشد و مختلف باشد مانند داد و دید و این هنگام لازم است که ردف
نیز مختلف شود دویم آنکه در یک قافیه آن حذو باشد و در دیگری
نباشد مانند دور و دور و بدانکه چنانکه تغییر حذو باشباع و غیر
اشباع می باشد و این سبب اختلاف ردف است بطریق معروف
و مجهول مانند زود و رود و شیر و شیر چنانکه مذکور شد همچنین
تغییر توجیه باشباع و غیر اشباع می باشد و این سبب اختلاف
روی است بطریق معروف و مجهول مانند ابر و نیکو و بری
و پری و اقوا در لغت تمام شدن زاد است و چون این عیب غالبا
بسبب آن می باشد که زاد شاعر که آن قافیهٔ صحیح است تمام شده
این عیب را اقوا نام کردند و اکفا تبدیل روی است بحرفی که در

مخرج با و نزدیک باشد مانند صباح و سپاه و ازین قبیل است
جمع کردن میان حرف عجمی و عربی مقارب بوی یعنی جمع کردن حرفی
که مخصوص بزبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد در ادا
که در زبان عرب نیز باشد چنانکه چپ را با طرب قافیه بیارند
و پسرچه را با خواجه و گژ را با گز و سنگ را با بیک و این عیب
بغایت ناپسندیده است و تبدیل روی در حرفی که در مخرج
با و قریب نباشد از درجه اعتبار ساقط است شمس قیس گفته
که آن نظم را که مشتمل برین است شعر نمی گویند و اکفا در لغت
برگردانیدن است از مقصود و چون این عیب سبب آن پیدا می شود
که شاعر خود را بر میکرداند از مقصود که اینجا روی است بس
او را برین سبب اکفا نام کردند ایطا تکرار قافیه است بیک
معنی غیر از قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر
مطلع ایطا نمیگویند بل رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست اما بعتر

از

آنست که یا با عشق نکنند و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطا خفی
آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر
اکابر و شعرا جایز است وقتی که بسیار نشود و مع ذلک اولی نیست که
این نوع قافیه را پهلوی هم نیارند و بعضی تکراری را که در امر
و در نهی است مثل بیا و میا ازین قبیل داشته اند بجهت آنکه میم در
میان بترکیب هیچ معنی ندارد و بس تکرار درین کلمه ظاهر نباشد اما
تکراری که در نفی و اثبات است مانند رفت و نرفت باتفاق ازین قبیل
نیست و عیب فاحش است و بعضی دیگر نیز داشته اند که در مثل ترا
و مرا ایطا خفی است و بنا شعر خود برین قافیه نهاده اند چنانکه
قارسی و رقاقی که یکی از شعرا معتبر قدیم است گفته **بیت**
همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست ⁂ همه ملامت دل خستگی عشق مراست
مرا نشاط قرینست تا تو یار منی ⁂ ولا بناز قرینی بناز نشاط کراست
و ایطا جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانان و یاران و صفات

وکاینات ومحبت ومودت وسراجه وغلامچه وبرده ودیده ودمنده
وحاجتمند ونیکوتر وبهتر وفسونگر وستمگر وزرین وسیمین وخوانان
وگریان ومحبوبان وعاشقان وکلها وباغها ومردی واسپی وایطاء
جلی از عیوب فاحش است وارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که ابیات
بسیار باشند این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب جایز است مثلا در
قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو یا سه جایز است بشرط
آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند وقدما گفته اند که تکرار
قافیه در قطعها وغزلها بعد از هفت بیت وچهار بیت ودر قصاید
بعد از چهارده بیت رواست اما متأخران مبالغه کرده اند که
تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که صد بیت فاصله باشد وبالجمله می باید
که ایطاء جلی را ارتکاب نکنند واگر کنند باری میان ابیات چندان
فاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود وایطاء در لغت کسی را برابر
داشتن است که پا بر چیزی نهد وچون این نوع قافیه بعلت عیب خوار

وپای مال

وپای مال بود این عیب را ایطا نام کردند شایگان پیش بعضی
محققان عبارت است از قافیه که مشتمل باشد بر ایطاء جلی چنانکه
درین بیت مولانا بساطی **مطلع** دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش
مستند مبادا که بیابی شکستندش **ها ها** وشمس قیس گفته که هر قافیه
که روی او اصلی نباشد آنرا شایگان میگویند خواه مکرر شود وخواه
نشود وگفته که عامه شعرا شایگان آن قافیه را میگویند که الف
ونون جمع در آن مستعمل باشد مانند یاران ودوستان وشایگان
گفته اند که بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان
گنجی را گویند که در او مال بسیار باشد چنانکه رشیدی گفته **بیت**
ابیات پر صنایع و شیزه نهفت **ع** پی شایگان ولیک به از گنج شایگان
وبنابرین معنی قافیه مکرر را شایگان نام کردند وجهت ظاهر است
وشمس قیس گفته معنی شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بی مزد
ومنت چنانکه شهیدی شاعر گفته **بیت** مغزهای درویش را شایگان

و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بکار بیگانه
ماند که بحکم حاکم میکنند در آنکه بی اهتمام و بد میکنند حرف هشتم
در بیان عیوب غیر ملقبهٔ قافیه و این بسیار است از جمله یکی آوردن
قافیهٔ معمول است و قافیه معمول آنست که بواسطهٔ تصرفی شاعر پیشه
آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع است اول آنکه تصرف
بترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد ترکیب کنند و قافیه سازند
چنانکه درین بیت است مطلع من از زمانه بوصلی بتی شدم خرسند
مغان که اهل زمان آن همه از برم ز برند هه و این نوع قافیه را اگر
بغیر ضرورت تنگی قافیه یکبار آرند اندک عیبی دارد اما اگر مکرر
آرند خواه بضرورت و خواه بغیر ضرورت از قبیل ایطاء جلی است
و مذکور شد که عیب کلی است مگر وقتی که درمیان ابیات فاصله بسیار
باشد دویم آنکه تصرف بتحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند و یکی
آنرا از قبیل قافیه دارند و دیگری را از قبیل ردیف چنانکه درین

رباعی

رباعی بنده واقع است رباعی هر چند ز دهر نامرادی داریم
لیکن بغم عشق تو شادی داریم هه ای دل چو غمت بهجر و شادیست وصال
شادی کن و غم مخور که باو دیده ایم هه و این را امتزاج قافیه و ردیف نیز
میگویند و متقدمان این را از جملهٔ عیوب شمرده اند اما متأخران این را
صنعتی می شمارند و ظاهر همین است دیگری تحریف کلمه است از صیغهٔ
مستعمل او تا شایستهٔ آن گردد که قافیه واقع شود و لیکن اگر به او
اشارتی بدین عمل نماید بظرافت مبدل می شود چنانکه سید علاء الدین
موسوی کرده درین ابیات شعر بر و وز معرفتهای پراندیو
سپر را ای شیخ کالیو هه غلط کردم درین صورت که گفتم
ز نخدان نگار خویش را سیو هه دیگر اختلاف رویست در ظهور
و خفا بحسب تلفظ چنانکه درین قطعه مولانا فتاحی واقع است قطعه
نقش بنا ز معنی پیداست از بیانم هه هر بیت من نگه کن بت درمیان او
در دو ده قلم چون شمع زنده باشم هه بنگر که هست یحیی زنده میان دو ده

پوشیده نیست که ما که ردیف در قافیه بیت اول تمام است بجهت تلفظ
و در قافیه بیت دویم محتاج است دیگری آنست که روی بعضی مواضع در
خواندن ساکن باشد و در بعضی متحرک هر چند بجهت تقطیع در هر دو
موضع یک طریق باشد چنانکه درین ابیات واقع شده است **بیت**
صلاح کار کجا و من خراب کجا **مص** ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا
باکه روی است در مصراع اول و باقی ابیات غزل ساکن است و در
مصراع دویم متحرک و از ین قبیل است عدم رعایت تکرار تابع
حرکات که تکرار آنها واجب است غیر آنچه مسمی باقواست دیگری
آنست که تغییر داشته باشد بزیادتی یا نقصان یا اختلاف حرفی
از آن حروف که رعایت تکرار آنها در قوافی واجبست مسمی باسناد
و الحال اما اگر اشارتی باین تغییر واقع شود عیب نمی باشد چنانکه
شیخ آذری کرده در قصیده که مطلعش اینست **مص شعر مص**
نماز شام که از گردش قضا و قدر **مص** ز بام چرخ در افتاد خسرو خاور

بعد

بعد ازین چند بیت گفته است **شعر** بنای قافیه را یک الف زیاده کنم
بشرط آنکه نگیرند خرده اهل هنر **مص** سوال کردم ازان نور دیده ابرار
کای بذات تو آورده کاینات اقرار **مص** و بالجمله هر عیب که بدان اشارتی
کرده شود تلافی آن عیب میکند **حرف نهم** در تحقیق حاجب و ردیف
حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و پیش از
قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم این مستقل باشد
چنانکه لفظ از یار درین رباعی بنده **رباعی** هر چند رسید هر نفس از یار عنا
باید نشود بهجر دل از یار جدا **مص** زان رو که چو یک بنگرد آن غمها
از جانب اوست اکثر از یار کجا **مص** و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد
لفظ در در مصراع دویم این بیت بنده **شعر** زده عشق تو آتشم در جان
سوخت جانم بوصل کن درمان **مص** و اگر حاجب در میان دو قافیه
واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه درین رباعی امیر معزی **رباعی**
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت **مص** سست است عدو تا تو کمان داری

حله سبکبار آری و گران داری رخت پیری تو بتد پیر و جوان داری رخت
و شعری که مشتمل است بر حاجب آنرا محجوب میگویند و رعایت کردن
حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت پرده دار است
و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست
پس او را بر سبیل تشبیه حاجب نام کردند **ردیف** بقول مشهور
عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه باشد
و بیک معنی بعد از قافیه اصلی تکرار یابد یا آنکه در حکم مستقل باشد
مثال آنکه مستقل باشد مانند کلمه ده درین رباعی بنده **رباعی**
یا رب تو خلاصیم ز عصیان ده تشریف لباس رحمت و غفران ده
نی نی که مرا دریست مقصود دلم یعنی که بمن مرحمت تو خواهی آن ده
و مثال آنکه در حکم مستقل باشد مانند لفظ آه در مصراع دویم
این بیت بنده **بیت** بسوخت تنم روز غم گشت مرا هر شب آه
آه که این خسته را حال شد آخر تباه و شمس قیس در تعریف ردیف

کنته

کنته می باید که شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این محل
بحث است بجهت آنکه خود در آخر این مبحث کنته که چون کلمه ردیف در
موضع خود متمکن نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج
نبود عیب است چنانکه انوری گفته **بیت** مران مثال که توقیع شه بدان نبود
زمانه طی نکند جز برای فساد پس معلوم شد که بر تقدیری که
شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود آن ردیف است
غایتش آنکه عیبی دارد دیگر آنکه گوییم مراد او تعریف ردیف بی
عیب است نه ردیف مطلق و صاحب معیار الاشعار که گفته که
اعتبار در ردیف بتکرار الفاظ است و معنی اعتبار نیست
چه اگر ردیف در همه قصیده یک معنی بود یا بمعانی مختلفه یا
بعضی با معنی بود و بعضی نبود و بسبب آنکه بعضی با نفراد لفظی باشند
و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود سهو او گفته که در ردیف
مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمام مصراعی مشتمل بر قافیه و ردیف

باشد روا بود چنانکه در کنز الاعتبار نیست در قلت سهم اعتنا یعنی
و در بحث حروف قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار بر آنست
که هر چه بعد از روی و وصل بود اولی آنست که جمله را از جمله
ردیف شمرند بلکه وصل هم چون متحرک شود اولی آنکه از جمله ردیف
شمرند و مذکور شد که این سخن خلاف متعارف شعراست و بدانکه
شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را
معنی مردف بفتح را و تشدید دال و در شعر متعدد مردف چنانکه او را جهت
که قافیه مختلف نشود در است که ردیف نیز مختلف نشود و اگر چه در
اصل ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه ردیف مختلف شود
عیب است مگر آنکه اشارتی بدان واقع شود چنانکه مولانا کمال
اسماعیل کرده در قصیده که مطلعش اینست شعر
شنیده ام که نسیم بهار می آید نگاه کردم و دیدم که یار می آید
بعد از چند بیت ردیف تغییر کرده و گفته است بیت

زبهر

زبهر فال انعامی شدم بی مستقبل که بر نام چنین خوشگوار می آید
زهی رسیده بجایی که پیش خاطر تو همه نهان سپید آشکار می آید
و ردیف در لغت کسی را گویند که در عقب شخصی دیگر بر مرکبی سوار
شده باشد و چون حال ردیف نسبت بقافیه مشابه آنکس بود
او را ردیف نام کردند شعر قدتم رسالتی بعون الله بابه
امید که باشد همگی صدق و صواب ور سهو و خطایی شده باشد واقع
رب اغفر لی انک انت التواب

تمت بعنایت
خدای متعال
م

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لفظ تمام در تعریف قافیه مقتضی تعدد نیست چنانچه کسی گوید تمام جهات
من یک تنگ است پس شامل شد قافیه را که عین روی باشد چون کل و
دل و مراد از تکرار اعم است از تکرار بالفعل و بالقوه پس شامل شد
قافیه فردی را که مطلع نباشد زیرا که ابیات متعدد شود تکرار خواهد
یافت و مراد از آخر عامتر است از آخر حقیقی و حکمی پس شامل
شد قافیه شعر مردف را و بیرون رفت قافیه اول از شعر ذو قافیتین
و شعر مستزاد و مراد ازین که تکرار واجب باشد یا مستحسن
عامتر است از آنکه تکرار باشد یا نباشد پس شامل شد قافیه
مؤسسه را که دخیل او متغیر باشد چون عاشق و صادق و قافیه
را که حرف قید مغیر باشد چون نهی و وحی زیرا که عدم تغیر که مستلزم
تکرار است مستحسن یا واجبست و مراد بجزو کلمه جزو کلام است
حقیقتا و حکما پس صادق آید بر قافیه ثانی ذو قافیتین و مستزاد چرا
که تمام مکرر یکی ز کلمه جزوی نیست و مراد از مجموع ابیات مجموع
ابیات امریست از امور چون یک غزل یا یک قصیده یا یک
بند ترجیع یا یک بند قصیده پس شامل شد قافیه ترجیع و قافیه قصیده

که بندها

که بندها مخلفه القوافی باشد و مراد این است که این تمام مذکور از
حروف نه کانه بیرون نباشد پس شکل نشود بمثل قافیه عدم و قدم
و ندم که ارتکاب دال یافته با فتحه ما قبل از قبیل صنعت لزوم مالا یلزم است
و می تواند که ردیف قریب بیک مصرع باشد ازین جهت فرموده یا بیشتر
و مراد از استقلال عامتر است از استقلال حقیقی و حکمی مثال رباعیه
من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش • تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش
تا کی چشم سرشک حسرت بارد • اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش
و تکرار بعینه احترازست از تکرار بنوعه چنانچه در بعضی قافیه ها می باشد
چون عاشق و صادق زیرا که آن در ردیف روا نیست و تواند
بود که ردیف در هر بیت بمعنی دیگر باشد چون گردم بمعنی گردیده
و بمعنی غبار و می شاید که در یک بیت معنی نداشته باشد چون
زادشاه و شادشاه که یک قافیه را با پادشاه آورند زیرا که شاه
را در پادشاه معنی نباشد با نفراده • بدانکه تکرار قافیه در یک
لفظ بیک معنی جایز نیست مگر یکبار بجهت رد مطلع در غزل
و قصیده کثیر الابیات دو بار یا سه بار بشرط آنکه نزدیک هم نباشند
و گاهی چنان است که قافیه در الفاظ متعین نیست • چنانکه لفظ

بازاری به سه معنی تکرار یابد. تواند بود که روی الف یا باشد
ردیف یا زا باشد. و آری ردیف یا را باشد و ردیف
نداشته باشد و همچنین در بعض فردها که مطلع نباشد قافیه متعین
نیست. روی آخرین حرف اصلی است از قافیه انچه مراد از قافیه
کلمه مشتمل بر قافیه است پس داخل شد روی که قافیه عین او باشد
و ایضا مراد بکلمهٔ مشتمل بر قافیه اعم است از انکه آن کلمه حقیقی باشد
یا کلمهٔ جعلی که بجعل و تعمل شاعر کلمه علیحده شده باشد پس داخل
شد روی که قافیه میم زیباست با آرامست و دارم هم با سرهم
و برهم ترکیب و تحلیل زیرا که آخرین حرف اصلی اند از کلمهٔ جعلی
و بیرون رفت میم کرم با سرم چرا که داخل کلمه مشتمل بر قافیه نیست
چه قطع یافته و چون لفظ اصلی است بمنزله اشارت به تعیین است
مراد این است که آخرین حرف اصلی که با او زاید بمنزله اصلی از
آنجهت که بمنزله اصلیست نباشد پس بیرون رفت نون دانا
و بینا که دخیل است و بقید حیثیت داخل شد لام لاله و ژاله
زیرا که بعد از وی اگرچه بمنزله اصلی است اما نظر شاعر بر وی نه ازین
حیثیت است یا بمنزله اصلی باشد از آن حیثیت که بمنزله اصلی است

وبقید

وبقید حیثیت بیرون رفت هاء لاله و ژاله که وصل است بمنزله حرف
اصلی و غیر مشهور را ترکیب و گفته اند که زاید بمنزله اصلی آنست که مشهور التركيب
نباشد یعنی بنسبت کثرت استعمال زیادتی او ظاهر نباشد و مثل او در الفاظ
نادر بود. بدانکه قافیه بی حرف روی نتواند بود و بی باقی حروف تواند بود
روی یکی بیش نتواند بود بخلاف ردف و نایره که متعدد تواند بود و مستحسن
آنست که روی حرف اصلی باشد و اگر زاید بمنزله حرف اصلی باشد باید که از
سه نوبت زیاده نیارند و بهتر آنکه از پی یکدیگر نباشد و ها و خانه و
جامه و واو تو و دو روی نیست زیرا که ملفوظ نیست. روی
مرکز است که چهار حرف از حروف قافیه پیش از وی باشد و چهار بعد از و
ردف الف و واو و یا را گویند انچه مراد واو و یای ساکن است به قرینه
امثله اکثر که جمله سکون واو و یاست و این تعریف ردف مفرد اصلی است
و تعریف ردف زاید و مرکب از بیان احکام معلوم می شود و اگر تعریف
مطلق ردف خواهند مفهوم فردی فرا گیرند و این کافی است که از مرکب
مرکب من الغیر گیرند و اگر مرکب مع الغیر خواهند این تعریف شامل ردف مرکب
نیز می شود و می تواند بود که اطلاق ردف بر ردف مرکب و ردف زاید یا بر
ردف زاید و بس نمی باشد. بدانکه قوم گفته اند که حرف ردف زاید یکی

بیش نتواند بود لیکن مناقشه کرده اند که چون روی متحرک باشد
دو حرف می تواند بود چون لفظ لهراسپ که علم شخصی شود و ردف
شاید که حرف زاید بود مشهور الترکیب چون خاموش و فراموش
که اصلش خامش و فرامش است یا غیر مشهور الترکیب چون واو زنجور
و فردور بدانکه واوی که در مثل خواجه و خواب و خوان نویسند
آنرا واو اشمام گویند یعنی علامت اشمام ما قبل و انسب آنست که
چون خواجه را مثلا با تاجه جمع کنند ترک اشمام کنند چون این اختلاف جایز
نیست و همچنین ننخم را با مثل چشم مفتوح باید گفت و با مثل ناخشم
مضموم و این هرد و لغت در سخن آمده ردف در لغت از پی آمدن است
و ردف اگرچه در وضع مقدم است اما در ملاحظه و اعتبار موخر است
چون نظر در قافیه اول بر روی افتد تکرار ردف بجمیع اقسام واجبست
و تبدیل او روا نیست مناقشه کرده اند که غیر این شش می تواند بود
چون غلاچه و باداچه مگر قید کرده شود بکثرت و شیوع استعمال لجمیع
حروف ردف زاید شرف سخن است بنظر سه مثال زبرای سه حرف است
و بار جایکی متروک شده بنا بر عدم وقوع آنست یعنی مجهول در
عربی بروجه اصالت نمی شود الا اشباع بسر گرداندن درین مقام خلافست

اکثر

اکثر متقدمان جمع میان را بر مجهول و معروف جایز داشته اند و
متاخران فرق نکرده اند در واو و یا یکسان داشته اند نه باین معنی
که غلط است بلکه باین معنی که عیب است و بنابرین حضرت
مصنف قدس سره اشارتی کرده است بجواز جمع فرموده احسن
بلکه واجب و تکلف یکتنه بطریق قطع که واجب و درین مصنف
قدس سره که من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را
کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را عمل بقول قدماست
و در بیان حکم نظر بقول متاخران و بدانکه معروف و مجهول چنانکه
در روی و ردف می باشد در وصل و خروج نیز می تواند بود
اما کمتر چون ناکامی و غلامی که یکی یای مصدر باشد و یکی یای تنکیر
چون لاله ایم و پرکاله ایم و مرجالیم که معمول باشد گاه حرکت
را معروف و مجهول گویند و گاه متحرک را
حرف ساکنی را
گویند غیر ردف انچه یعنی غیر آنچه لفظ ردف بران اطلاق می کنند خواه
اصلی و خواه زاید و خواه مفرد و خواه مرکب نه ردفی که معروف
شده و اگرچه متبادر اینست والا تعریف قید بر ردف زاید
صادق آید و تکرار حرف قید بعینه واجبست و اختلاف وی روا
نیست

[illegible]

مگر در تنگی قافیه اما بشرط قرب مخرج زیراکه زیادتی قبح ظاهر نیست چون
گویند بغل و نقل و باغچه و طاقچه و بدانکه هر حرف ساکن که پیش از روی
باشد بی واسطه متحرکی یاد و یا بیشتر صواب آن می نماید که داخل
قافیه باشد و تکرار باید کرد زیراکه فرق ظاهر نیست در حسن و قبح
وحروف قید گاهی مدغم می باشد چون علّه و تکّه و لتّه و کتّه قید در لغت
بندست و چون تکرار روی در قافیه لازم است در غیر ضرورت گویا بند
قافیه را مناقشه کرده اند که حرف قید می تواند بود که غیر این ده حرف
باشد در الفاظ فارسی چون چتر و لعل و پلک و جمجه و کوشش مگر
قید کنند بکثرت و شیوع استعمال بقرینهٔ آنکه سخن در حروف قافیه است
و پیش از روی باشد بقرینهٔ مثال و اشارت متعال که گفت میان او
و روی و نگفت که میان روی و او و بقید اول بیرون رفت الفی که پیش
از روی باشد در قافیهٔ اول از دو قافیتین چون مصطفا ل و رعنا کل
زیراکه جزو قافیه حقیقی نیست و نیز بیرون رفت الفی که در جمیع ابیات
رعی نباشد چون عاقل و کامل و مشکل زیراکه درین هنگام تاسیس
جزو قافیه نیست و در کلام مصنف قدس سره اشارتی است باین انجا
که گفت قافیهٔ موسسه آنست که این الف را در جمیع ابیات رعایت کنند

وبه قرینه

وبه قرینهٔ این کلام قید رعایت در جمیع ابیات را در تعریف تاسیس
اختیار می توان کرد و داخل است الف با دل با لقط غافل در قافیهٔ
معموله زیراکه جزو عامتر ست از حقیقی و جعلی و بقید دوم بیرون رفت
الفی که بعد از روی باشد بواسطهٔ متحرک چون الف لشکرها و اخگرها
تاسیس در لغت بنیاد نهادن است و چون بنیاد حروف قافیه ازین
حرف است آنرا تاسیس گویند تاسیس الفی را گویند اینجا مراد الفی است
که جزو قافیه باشد چنانچه اگر کسی التزام کند از قبیل لزوم ما لا یلزم است
تبدیل دخیل نزد جمهور شعرا جایز است بی قصوری و آن طایفه نیز که تاسیس
را واجب التکرار داشته اند تغیر دخیل جایز داشته و لهذا او را
حایل نام کرده اند که حایل شده است میان دو حرف واجب التکرار
این بود چهار حرف که نزد جمهور پیش از روی می باشد اما صاحب معیار
الاشعار گفته که پیش از روی یک حرف از حروف قافیه می باشد که آن
ردف است و قید را داخل ردف داشته و تاسیس و دخیل
را اعتبار نکرده و ردف زاید را جزو روی داشته و آنرا روی
مضاعف گفته و همچنین ما بعد روی را یک حرف داشته که وصل است
و هرچه بعد از وصل است داخل ردیف ساخته و تحقیق تفصیل

گفته‌اند

این حرف شکل حرف ... خود دست ... حد تعریف حروف دخیل [illegible]

این را از محلش باید طلبید دخیل در آینده میان دو چیز را گویند و چون
این حرف میان تاسیس و روی در آمده اورا دخیل گفتند
وصل حرفی را گویند آنچه مراد حرفیست که جزو قافیه باشد حقیقة
او جعلا و بر قرینه آنکه سخن در حروف قافیه است پس بیرون رفت
الفی که در خیالا آید و جلالا آمده است و داخل شد الفی تنزل آن با بلبلان
بدانک سین رابطه اگر با همزه ملفوظ شود ردیف است چنانک
درین بیت هرچند فقیر و بی نواست درویش غنی ز اغنیا راست
و اگر بی همزه باشد حرف وصل است و تا حرف خروج چون داست
ورام مست و آنکه گفته اند که اگر با الف مکتوب گردد ردیفاست
و اگر بی الف نوشته شود وصل معتبر نیست زیرا که مدار قافیه
بر تلفظ است نه بر کتابت با آنکه اینجا با همزه مذکور نیست هم با الف
می نویسند و هم بی الف چو مجنونست و مجنون است حضرت مصنف
قدس سره در جواب سایلی ازین معنی فرموده بوده است که آری
مدار قافیه بر تلفظ است و اگر مدار قافیه بر کتابت بودی در
یک شعر جمع شدی مثل خانه باشد و شیدا نباشد و حرف
وصل واجب التکرارست و گفته اند که از ده بیرون نیست

پنج شخصی الف ذال کاف میم یا و پنج نوعی حرف اضافت
چون رویت و مویش و جانم حرف جمع چون غمها و اسیران
و غیرهم حرف مصدر چون فرسودن و ناکامی و خورشش حرف
تصغیر چون مردک و سبوچه و پسرو و دختر و حرف رابطه چون
نامست و جوانی و ناشادم و مناقشه کرده اند که غیر اینها نیز هست
حرف محافظت چون بان در بان و ادات تفضیل چون فاضلتر و ادات ظرفیت
چون قلمدان و مانند این وصل در لغت پیوستن است و این حرفیست
بروی پیوسته خروج واجب التکرارست و بیشتر از حروف جمع و
اضافت باشد و در اشعار عرب بعد از دو حرف دیگر از قافیه نباشد
و ازین جهت اورا خروج گفته اند چون خروج و بیرون آمدن شاعر از
قافیه بسبب اوست و عجم درین تسمیه تابع عرب است حروف
بعد از روی جمله مجتمع شوند و حروف قبل از روی اکثر مجتمع نشوند
مزید واجب التکرارست بعینه و اورا مزید جهت آن گفتند که زایدست
بر حروف قافیه عرب و زاید نیز گفته اند نایره واجب التکرارست
و متعدد می تواند بود و گفته اند که غایت آن تا سه حرفست و نایره از نور
نایلارست بمعنی رمیدن گوئیا این حرف از میان حروف رمیده و بکنار

کفتست

رفته چون مدار قافیه بر تلفظ است انکه لفظ ها را که برای بیان حر
حرف وصل داشته اند چون بنده وکاهی فزید داشته اند چون رونده
یک شد رس لمحی ودرسیها واحد وهو اول منها رس حرکت
ماقبل تاسیس را کویند یعنی ازان حیثیت که تاسیس است وجزء
قافیه ورس درلغت ابتدا کردن است وشک نیست که ابتدا قافیه
باین حرکتست وکفته اند که رس ابتدا کردن است باهستکی
وپوشیدکی وچون این حرکت طفیل الف است کویا که خود را آهسته
وپوشیده جزء قافیه ساخته واشباع حرکت دخیل است ازان
حیثیت که جزء قافیه است وتبدیل او جایز داشته اند کاهی که
قافیه موصوله باشد اما قصوری نباشد واشباع درلغت سیر
کردانیدن است واین حرکت چون کافیست در قافیه هرچند دخیل
متغیر شود او را اشباع کفتند اختلاف حذو جایز داشته اند
باشرط مذکور اما در بعضی مواضع درجائی که به تبدیل او قید
بردف مبدل نشود همچو کشتی وزشتی نه همچو سیری وبری که حرف
یا در پیر بواسطه کسره ردف است زیرا که قید واجب التکرار است
لعینه یا بنوعه در وقت ضرورت واینجا اصل تکرار نمی یابد وحذو

درلغت برابر کردن است حذوت النعل بالنعل حذوا اذا قدرت
کل واحدة علی صاحبتها وحذار الشیٔ ازاوه صحاح وچون این حرکت
برابر حرکت ماقبل تاسیس است درین که اول قافیه است انرا حذو
کفتند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است بشرط انکه اشباع
نباشد بقرینه انکه حرکات دونوع متقابل اند که دخیل وقیدست واختلا
ف
وی جایز نیست اصلا اختلاف او با حرکت روی که اعتبار کرده اند
حقیقة اختلاف نیست زیرا که چون روی متحرک کردد نماند چون
در روی سکون روی شرط است پس درین قول مسامحه بایست
وبدانکه حرکت ماقبل روی متحرک نیز داخل قافیه است وبعینه
واجب التکرار است مکر که قافیه موصوله باشد پس اولی آن بود که وی
را نامی نهادندی وقسمی علیحده اعتبار کردندی یا توجیه را شامل
او ساختندی بعدم تقیید روی به سکون توجیه درلغت روی
کردانیدن است وچون این حرکت روی روی را بجانب ماقبل می
کرداند آنرا توجیه کفتند هر حرفی که جزء قافیه نیست حرکت
او را باو نسبت نکرده اند بلکه نسبت بان حرف کرده اند که جزء است
چنانکه حرکت ماقبل تاسیس وهر حرف که جزء ست حرکت او را باو

نسبت کرده اند چنانکه کویند مجری حرکت رویست پس ازینجا
معلوم شد که متحرک ماقبل از روی جزو قافیه نیست واکر الزام
کنند از قبیل لزوم مالایلزم خواهد بود مجری در لغت محل رفتن است
وچون رفتن آواز در حرف وصل از حرکت رویست اورا مجره
کفتند نفاذ روان شدن حکم است وچون این حرکت سبب
وجود حرف دیکرست بعد از وی کویا سبب نفاذ حکم قافیه شده
پس اورا نفاذ کفتند وحرکت نایره دیکر نفاذ کویند چون متحرک
شود واکرچه این کم است چون سر دستیمش ونبردستیمش
این تقسیم خاص بقافیه است که آخر او ساکن باشد والا منحصر نماند
چون می تواند بود که حرف در شعر ساکن باشد ودر تقطیع متحرک
ومعتبر حرکت تقطیعی است کفته شد که در تقطیع آخر او وکفته نشد
که در آخر او چنانکه درین بیت این که خاکستر کلخن شده
آرامکهم شانه دیوانکی عشق بخاک سیهم زیراکه آرامکهم در
تقطیع مفتعلن است ترادف در لغت بپای شدن است
وچون درین قسم دو ساکن پی در پی است اورا مترادف کفتند و
تواتر پی در پی شدن است بروجهی که درمیان اندک فتوری باشد
وچون

وچون درین قسم دو ساکن جمع شده اند با توسط متحرکی اورا متواتر
کفتند تدارک در لغت دریافتن است وچون اینجا دو متحرک
یکدیکر را دریافته اند آنرا متدارک کفتند وتراکب در لغت برهم
نشستن است وچون درین قسم چند متحرک پهلوی هم واقع شد
وکویاکه برهم نشسته اند اورا متراکب کفتند وتکاوس
در لغت انبوهی است وچون درین قسم چهار متحرک جمع است که
غایت اجتماع متحرکاتست اورا تکاوس کفتند وانکه
کفته شده اصلا که متکاوس در اشعار عجم نیامده مراد اشعار
مطبوعه عجم است وتوان کفت که منشا در نیز این است وبعضی
از قدما تکلف کرده اند مثل این بیت
صنم من ربز من بنروی دلک من بنری بنشوی
نسبت بتاسیس ودخیل را اعتبار نکرده نباید انکه از لوازم
قافیه نیستند ظاهر چنان می نماید که انچه با او حرف وصل باشد مطلق
لیکن چون پی حرف وصل ساکن می تواند بود ویا دخیل البته متحرک است
وسکون لازم جنس قیدست وحرکت لازم اطلاق در ابیات
تسمیه برین وجه واقع شد یعنی اکر یکی حرف باشد نسبت یکی

تقفیه میکویند وازان

کنند واگر دو یا زیاده باشد نسبت بهمه کنند چنانچه مطلق
بردف وخروج یا مطلق بردف وخروج ومزید وبرین قیاس
ودر بعض رسایل حصران کرده اند   ظاهر در عیب جزئی آنست
که آن جز نباشد وقصوری داشته باشد اما اکثر این عیوب
ازین قبیل است که با او قافیه منتفی است نگویند که چون چنین است
پس باید که تبدیل قید بجز فی غیر قریب المخرج نیز از قبیل عیب باشد
زیرا که اکتفاء قافیه درین هنگام نجابت صریح وظاهرست
وراجع بعیب داشتن نجابت دور وعیوب قافیه غیر
از آنچه مذکور شده بسیارست بعضی ملقب وبعضی غیر
ملقب وگفته اند که بوجود جلی حرف وصل در قافیه قبح جمیع عیوب
فتور می یابد وهمچنین در اثنای شعر اشارتی بآن عیب کنند
پوشیده گردد وعیب نماند چنانکه درین بیت گلشن راز
همه دانند کین کس در همه عمر   نکرده هیچ قصد گفتن شعر
که بمضمون شعر اعتذار نموده این قافیه غلط را   ایطا
تکرار قافیه است خواه برسبیل استعجال چنانکه آب گوید و باز آب
گوید وخواه بغیر استقلال چنانچه آب گوید وبعد از ان میاب

وسیلاب

وسیلاب پس اگر تکرار ظاهر باشد ایطاء جلی گویند چنانکه گذشت
واگر تکرار ظاهر نباشد مثل شخسار ورخسار که ظاهر الترکیب
نیستند ومثل آب وگلاب وسیماب که حقیقت گلاب وسیماب غیر
حقیقت آبست ایطاء خفی گویند وازین خفی تر دانا وبینا
ورنجور ومزدورست که ترکیب ایشان بغایت مخفی است و تفصیل
ایطا از معرفت تفصیل حروف مخفی بده وتحقیق اقسام آن از مقیده
ومطلقه مجوزه ومعیوبه معلوم می شود رجوع بموضع آن باید کرد
ورد مطلع از حکم ایطاء مستثناست ومجوزست وایطاء خفی
نیز مجوزست اما عادت کردن وتکثیر او مجوز نیست   اقوا در
لغت تاب بازدادن ریسمانست که ریسمان سست شود وچون
بسبب اختلاف قافیه سبب می شود اقوا گفتند واکفا روی
از مقصود روی برگردانیدن است وچون روی مبدل شود روی از
مقصود که آن حرف معین است گردیده باشد   وسناد در لغت
اختلاف ومناسبت ظاهرست وابطاء در لغت قدم بر جای قدم
نهادن است ومناسبت او با تکرار ظاهرست   از قافیه بقافیه
دیگر رفتن جایز نیست چون اشارتی بآن شود چنانچه در قصیده این

آذری نماز شام که از گردش قضا و قدر ز بام چرخ در افتاد
خسرو خاور و بعد از آن چند بیت گفته بنای قافیه را یک الف
زیاده کنم بشرط آنکه نگیرند خرده اهل هنر سوال کردم از آن
نور دیدهٔ ابرار که ای بذات تو آورده کائنات اقرار
و همچنین در ردیف نیز چنانچه درین شعر سفیده دم که نسیم
بهار می آید نگاه کردم و دیدم که یار می آید و بعد از چند
بیت گفته ز بهر حال زماضی شوم بمستقبل که بر انام چنین خوشگوار می آید
زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو همه نهان سپهر آشکار می آید
قافیهٔ معمول را متقدمان مستحسن نداشته اند
و از عیوب قافیه ناصواب شمرده اند اما متاخران مستحسن
شمرده اند و از قبیل صنعت داشته و بدانکه قاعده آنست که هر جا
دو قافیه صلاحیت معمولیت داشته باشند ثانی را تابع اول
سازند و تصرف درو کنند چون سرم و کرم که در کرم تحلیل باید کرد
و اگر گوید کرم سرم در کرم ترکیب باید کرد اما اگر ثانی تقویت یابد
بتعدد و تکثر چنانچه گوهی گسرم و سرم و بوم و خبخم اینجا اول
را تابع دوم باید ساخت البته و گاهی تحلیل خفای واقع میشود

که یک

که یک جزو کلمه ردیف می افتد و یک جزو حرف قافیه چون تن
دیدم و گلشن دیدم و خندیدم و قد تم والحمد لله رب العالمین

الله

نیست حد خامه از نام اله ها دم زدن باید زبان در دهگاه
پوشیده نماند که از خامه الف ملفوظ خواسته نیست حد خامه از نام
اله یعنی فی الله اله نیست الله شود الرحمن نیست دل مجرم هم آن را لب دگر
حرفی از نامش مدد یابد مگر ها پوشیده نماند که نیست دل مجرم
هم گفته نی که لاست نگردد و مجرم هم ال مرحم شود آن را لب یعنی
میم مرحم تبدیل یابد با آن را الرحم شود حرفی از نام گفته و نون
خواسته الرحمن حاصل شده الرحیم درج نامش مرطرف در می فشاند
جوهر فرد خرد ولی خود بماند ها درج نامش گفته مرطرف یعنی
دال تمام و جیم تمام در می فشاند نقطه جیم رفت دال رحیم شد جوهر
فرد خرد چخود بماند یعنی دال مکتوب نماند الرحیم تقدیم رسید الملک
در ولی کاورده سوی وی گذار ها کرده پنهان گنج در شاه وار
در ولی کاورده گفته عمل تحلیل و ترکیب است از در دالم مراد است

ولی

ولی را با کاف کاورده ترکیب کرده و کاورده را تحلیل این عبارت
حاصل شده که الم لیک آورده سوی وی کذا اسقاط یا کرده
الملک بحصول پیوسته القدوس خالق بی اول و بی آخر پیدا است
مدا و از جمله اشیا ظاهر است ها خالق بی اول و بی آخر گفته لفظ
خالق را اول باشد الق شود بی آخر باشد یعنی دو در آخر او باشد
از مدسین خواسته القدوس شده السلام مدا و از رخ نقاب انداخته
بهر او مرسو دلی پیر باخته ها از مدسین مراد است مرسو دل
پیر باخته از دل بال خواسته بی او ساقط شود دال باند سوی دگر
دل سر باخته دال لفظ دل ساقط شده لام مانده واز و لام تمام مراد است
السلام با تمام رسیده المؤمن جان درین ره تا به دبوسی از و
از قدم تا فرق شد مو سی ازو ها از قدم تا فرق شد گفته یعنی از
که من است در آخر باشد و تا که الی است در اول عبارت الی من
حاصل شود مو سی ازو گفته یعنی یی الی من تبدیل یابد بلفظ مو المؤمن
بحصول پیوسته شود المهیمن لمعه نادیده در ایمن تمام
کی شود مو سی صفت عالی مقام ها لمعه نادیده گفته یعنی لفظ لمعه

بی عین در ایمن تو رینه ایمی درمیان الف و یی در اید المهیمن شود العزیز
ذره چو دلیجا اگه شود ما از مقام مهر و مه آخر بجود
از مقام ماه و مهر گفته یعنی ماه که لام است و مهر که عین است درمیان
الف و زی در اید العزشود آخر بجود یعنی زی ملفوظ بری مکتوب
باشد العزیز حاصل شود الجبار بر جبال از ذره کم اشکار
شد تجلی کوه ازان شد بیقرار ما لفظ جبال بدو جزو تحلیل یافته
یعنی بر جبال الجب شده از ذره کم نقطه از یا ساقط شده الف و یی
حصول یافته الجبار ظاهر شده المتکبر دل سلامت خواهی آخر جان من
کیر دل با خود بگوش شنو سخن ما لفظ سلامت تحلیل یافته و گفته
دل سلا الیس شده مت خواهی آخر اثبات به تبدیل سین بلفظ مت
المت شده کیر دل با گفته تبدیل یافته یای کیر بی المتکبر شده الخالق
دل ترقی یابد از اخلاق خوش ما دل ز خلق خوش بر اوج ماه کش
دل ترقی یابد از اخلاق گفته یعنی لام بر بالای خی الخاق شود و دل از
خلق که لام است بر اوج ماه کش یعنی لام بر بالای قاف که اوج مراست
الخالق بحصول پیوندد البارئ چون بلا را دل ز بهر روی یار

در طریقت کرد از جان اختیار ما چون بلا را دل گفته یعنی چون بلا
بگرود را البار شود روی یار گفته و یی خواسته البار ی شده المصور
عالمی بی چشم و سر یابی عیان ما جمع یابی صورت روحانیان
عالم بی چشم الم است جمع صورت صورت المصور شود الغفار
شادم از درد و غم بی انتها ما خالقا کم دار بی دردی مرا
از درد الم مراد است یعنی الم و لفظ غم بی آخر باشد الغ شود و لفظ
خالقا تحلیل یافته یعنی خال قا کم فا شود الغفا شود دار بی درد
یعنی لفظ دار از دار برود الغفار شود القهار زاد راه راستان جز غم مدان
راه قلابان بود بر عکس آن ما راه قلاب بر عکس القهار بود
بان یعنی انکه دانده است چون شیر با الوهاب آه دل گر هست ما را زان چه باک
هست شمع خانه آه سوزناک ما آه دل گر گفته یعنی لو که اگر اشارت
با دست دل آه شود الوه شود هست با گفته که اب باشد الوهاب شود الرزاق
چرخ اعلا دیده دل بر اوج ماه ما ساخته منزل بهمراهی آه
چرخ اعلا اعلا است دیده دل گفته یعنی عین العا که از زره مراد است
بگردد الرزا شود بر اوج ماه که قاف است الرزاق شود الفتاح

الف اکر کیری بتصویر اجل ماما مای آخر جاودان و لم یزل
لفظ الف بتصویر اجل که اجل است پیوسته شود القاحل شود مانی
آخر کفته و اسقاط لام کرده الفتاح شده العلیم زنده جاوید را آخر چه غم
جان اکر صدره بر آید در الم ماما بر آید در الم کفته یعنی علی در الم
در آید العلیم بحصول پیوندد القابض چون بود دل در قضای پیرکشی
در میان صد غش باشد خوشی ماما از دل بال مرادست در قضای
یعنی در لفظ قض آب بال قابض شده پیرکشی کفته و اشارت نموده
باسقاط حرف اول القابض شده الباسط چون غم کان شعلهای آتش است
در دل طالب چو آید خوش است ماما لفظ طالب لفظ آید را تحلیل
کرده یعنی در دل طا که لفظ است لفظ لب جا پس آید الباسط شود الخافض
میدهد دود دل محنت کشان ماما از جلا و از صفای دل نشان
از جلا و از صفای دل کفته یعنی لفظ جلا و لفظ صفا بکردد الجا فض شود
نشان کفته و صوت افزوده الخافض شود الرافع دل ز اصل و فرع بر کن راست دل
با فرع پیوند مراد از خود کسل ماما از لفظ اصل و لفظ فرع دل بر
کن کفته و اسقاط صاد و ری نموده الفع شده راست دل یعنی راه

منوط

منوط دل النفع باشد الرافع شود المعز هرکه باشد در دلش نور آکه
از دل او لمعه افتد سوی ماه ماما از دل او لمعه یعنی لفظ لمعه در
میان از در آید المعز شود افتد سوی ماه کفته که بحالت المعز ماند المذل
لذت دل یافتی چون با الم ماما با جان شوق از محبت نیست غم
لذت دل تحمل است چون با که تا باشد الم کفته یعنی تای تذل حصول
با الم شود المذل حاصل شود السمیع چون کشادی روی دل ای دیده ور
می نکر هر سوی خورشید سحر ماما کشادی روی دل کفته یعنی
بی بال باسقاط شود می نکر هر سوی خورشید کفته یعنی لفظ می یکسوی
خود را سین چند و یکسوی خود را عین السمیع حاصل کرد البصیر
دار دایل دل ز روی اختیار ماما دیده را بیدار در لیل و نهار
از روی اختیار الف مرادست دیده را بیدار کفته یعنی صاد که دیده
اشارت باست بی خانه ادشود یعنی شود یعنی در لیل و نهار یعنی در
میان لام و ری در آید البصیر شود الحکم هرکه او شد در بصیرت بر کمال
بر کمال آید دلش از روی حال ماما لفظ کمال تحلیل یافته یعنی بر کم
ال آید الکم شد دلش از روی حال یعنی حی در الکم آید الحکم شود العدل

عالمی از ند آخر چشم و دل ها چشم دل جو تا نمانی پا بگل
عالمی دارند اخر چشم و دل گفته یعنی میم عالم تبدیل باید بعین عالم و لفظ ل
در آخر دارند العدل شود اللطیف حال و نقد او طلب دل گران
اندکی باشد ترا گنج نهان ها حال و نقد او طلب گفته یعنی
لفظ حال و نقد او که پی و نه است واز و لام و طی اراده کرده حال لط
شده در دل گفته و از درمی خواسته که بگردد یف شود حال لطیف شده
اندکی نهان می ساقط شده اللطیف شده الخبیر صورت شر کرد دل فانی شود
یای از خیر آنچه مقصود بود ها از دل یار مرادست صورت
شر سر است از دل فانی شود یای او ساقط شود یای از خیر یعنی
یا خیر تبدیل یابد بلفظ بی الخبیر بحصول پیوسته شود الحلیم
مانده در کنج ریاضت متصل ها اهل دل پنهان بسوی حق میل دل
اهل دل پنهان یعنی بی او ساقط شود از سوی حق می خواسته و از
میل دل لیم الحلیم بتقدیم رسیده العظیم نقد عشرت گشته گویا در الم
آشکارا بهر ایشان دم بدم ها از نقد عشرت که نصد و پنجاه است
طی و عین مرادست چون بگردد عین و طی شود گویا گفته و تحصیل یا کرده

عظمی شده در الم گفته یعنی این مجموع در لفظ الم در آید العظیم شود الغفور
زآتش محنت صفایی یافته ها سجو زه در خود و زان رونافته
سجو زه در خود یعنی غین در الف در آید و لفظ ره و بگردد الغفور شود الشکور
از طریق شک شده بسیار دور ها اهل اشکال سی رود ناچار دور
لفظ اهل شک را سی رود گفته و اسقاط سی کرده الک شده ناچار
دور گفته یعنی لفظ دو ربی دال باشد الشکور ظهور یابد العلی
ای چو من آنگونه او این ره بر گرفت ها گشت یکرو دامن رهبر گرفت
گشت یک رو یعنی الف در اول باشد و لفظ اول رهبر را تحلیل کرده و گفته
دامن ره که لام است باعتبار سبیل بر گرفته که علی باشد العلی شود الکبیر
انکه خواهد رهبر این راه چیست ها دل بکل از غیر بر دارد بخت
رهبر این راه گفته و لفظ رهبر را تحلیل کرده یعنی ره از راه رفته
الف مانده دل بکل گفته و لفظ بکل گشته الکب شده از غیر بردارد بخت
پسر غیر را انداخته الکبیر تصویر یافته الحفیظ هست سیر اهل دل از حد برون
بسپرد یکلحظه راهی در درون ها بسپرد یکلحظه راهی گفته و از
یک که در یکلحظه است الف خواسته و بعوض قابل ام هست بلفظ یک

بابسقاط می لحظ ولفظ بسپردو بسیلۀ اسقاط شده لحظ حصول فیه در
درون کفته وفی درمیان حی وظی درآورده الحفیظ شده **المقیت**
چشم بر اوج شرف درکار خویش **بیت** تا بان واصل کند مقدار خویش
تا بان واصل کفته آن اشارتست بتا یعنی تا بتا واصل شود از
تا از اول الی خواسته چون الی بتا واصل شود الت کرده کند
مقدار خویش کفته ولفظ مقدار را تحلیل کرده یعنی کند مق دار
خویش لفظ دار اشارت بظرفیت الیت ومظروفیت مق شده
المقیت لحصول پیوسته **الحبیب** هست مطلوب از دل وجان نهان رون
زان سبب دل بیخود آمد در جهان **بیت** از دل وجان رو نهان کفته
از دل بال واز جان روح خواسته از بال رو نهان اسقاط
بی کرده واز روح رو نهان اسقاط ری و واو کرده الح
مانده زان سبب دل بیخود آمد یعنی دل سبب که از وی ملفوظ را
ده نموده بی خود شود بی که شود یعنی بی کمتوبی از بی ملفوظی
تبدیل بلفظ بی یابد الحبیب شود **الجلیل** دل جلا کر یابد آخر روی یار
زان جلا ظاهر شود بی انتظار **بیت** دل جلا ح باشد کر یابد آخر

روی یار کر که لوحست آخر او روی یار شود واو تبدیل یابد
بیا الجلی شود زان جلا ظاهر شود ظاهر جلا که جیم والف باشند چون
برود لام مانند الجلیل شود **الکریم** در فراق از هر که پرسیدم نشان
کفت اکر پرسی بپرس از بحر جان **بیت** اکر پرسی کفته واز پی لام
خواسته یعنی لام درمیان الف وکاف اکر در اید الکر شود
بپرس از بحر کفته و یم خواسته الکریم بتقدیم رسیده **الرقیب**
سال وه چون در طلب بی پا و سر **بیت** باشی از فرق اندکی یا بی خبر
سال وه چون در طلب کفته ولفظ سال وری که اشارت باو
خواسته چون در طلب کفته از در فی مرادست چون ادقی باشد
سال رقی شده بی پا و سر کفته مرکب یعنی بی سر باشد یعنی سین
ساقط شود بی پا شود یعنی بی در آخر الحیا شد الرقیب شود **المجیب**
درد فرقت چون کریبان کیر کشت **بیت** رایت جاهت زکردون بر کذشت
از درد الم خواسته چون کریبان کیرد وکریبان جیب است وچون
جیب جیب است المجیب ترتیب یافته **الواسع** پادشاه فقر را در ملک جان
هست بی در بی لوا خورشید سان **بیت** هست بی در بی لوا کفته اول

از لوا علم خواسته واز واَلف ولوای دوم همین لفظ لوا مرادست
الوا شده خورشید بیان گفته وتشبیه کرده یعنی دو لوا و دو خورشید
از خورشید اول سین مرادست واز دوم عین الواسع شده الحکیم
چرخ کحلی کرده اخضر خاک پاش ها بوده دریا یکی نم از بحر عطاش
از چرخ کحلی لحک مرادست خاک پا اخضر گفته الف در اول لحک در آمده
از دریا یم خواسته الحکیم شده الودود زدا کی گرد بکفه باشد چو خاک
نیست چون با آن دلا ودرا زانجا ها نیست چون با آن دل گفته از
نی لام مرادست واز با آن دوبی واز دوبی دو دو اراده نموده
یعنی لا گشت همچنان که دو دو الودود موجود شد المجید
جمله را دل جوی و رهبر دستگیر ها فیض بخش عالم از نور ضمیر
جمله را دل جوی و رهبر گفته یعنی لفظ جمله را بگردد و لفظ ره ابا
سها قطا شود الج شود دستگیر گفته وید خواسته المجید شده الباعث
کرده بر بالای چرخ آرام گاه ها گشته نقد عرش از لطف اله
بر بالای چرخ گفته ولفظ بالا تحلیل یافته یعنی بر بالای چرخ اب
شده گشته نقد عرش گفته نقد عرش با نصد و هفتاد ست

که تیغ

که تیغ باشد گشته عث شده الباعث شده الشهید با آتش دل دل از یاد جهان
بر گرفته آشکارا و نهان ها با آتش دل گفته لفظ آتش را
تحلیل کرده یعنی با الاتش دل گفته الشه شده دل از یاد جهان
بر گرفته یعنی الف از یاد افتاده الشهید پدید شده الحق
فیض عام او که هر جا میرسد ها ازپی هم سوی دلها میرسد
از پی هم سوی دلها میرسد گفته از دل اول حشا خواسته واز سوی او
الف دیگر از دل لفظ او خواسته واز سوی او لام دیگر از دل حشا واز
سوی او جی واز دل دیگر قلب اراده نموده واز سوی او قاف خواسته
الحق بحصول پیوسته شده الوکیل تاج خود کرده ملوک آن خاک پا
بوده خیل سرکشان او را گدا ها تاج خود کرده ملوک آن خاک پا گفته یعنی
میم ملوک با الف مبدل گشته الوک شده خیل سرکشان اشارت باسقاط
نی خیل ست الوکیل تحصیل یافته القوی دایم از خلق نکو دل جوی خلق
سوی خلاق روی او نی سوی خلق ها سوی خالق روی او گفته یعنی
سین سوی بلفظ خلق مبدل شود خالقوی شود نی سوی خلق گفته
واسقاط خی کرده القوی شده المتین در پناه فیض او از صد بلا

دل سلامت دیده آخر خویش را ش لفظ سلامت تحلیل یافته بدو جزو
سلا و مت سلا دل شده الیس شده مت دیده آخر خویش را که بعین
مکتوب است بلفظ مت مبدل شده و یا و نون او که بینات اوست حصول
یافته المتین چنین نموده الولی دیده خالی خویش را از خوت پیش
لوح خالی ساخته از نقش خویش ش را خویش را خالی دیده گفته و
الف حاصل کرده و تمام مصرع ثانی را در معنی متماثی دخل داده و لفظ
خالی را تحلیل کرده و گفته لوح نقش خویش که لوح است خالی ساخته
حی لوح بلفظ لی مبدل شده الولی شده الحمید کعبهٔ کوشش هست جا و دان
جای دل آخر همان باید بدان ش جای دل گفته و دل جای که
الف است خواسته و آخر همان اشارت است بلفظ جای دل جای که
محل است دل شود الحم شود باید بدان گفته و الحمید پدید آمده المحصی
دل برد آخر سوی مقصود پی ش چون بود در اصل محکم روی وی
بود در اصل محکم روی وی گفته در لفظ اصل و لفظ محکم عمل تحلیل و
ترکیب است یعنی در اص لح المحص شده کم روی وی گفته و ابتدا
داد وی کرده المحصی بحصول پیوسته المبدی عابدی که عالم آمد سوی اوست

روی دلها قبلهٔ جان روی او ش عابدی که عالم آمد گفته یعنی عا
عابدی تبدیل یافته بلفظ لم المبدی شده سوی اوست روی گفته
و الف در اول در آورده المبدی شده المعید همچنین عالم اگر آید بدست
سر بنه بر پای وی مرحبا که هست ش عالم اگر آید بدست گفته یعنی لفظ
عالم باید باشد عالمیدی شود سر بنه بر پای وی گفته یعنی عین
عالمید بر بالای آن آید المعید شود المحیی حال مجروحان نگر ای دل بخویش
فکر کن بنگر چه ره داری به پیش ش حال مجروحان گفته و لفظ مجروحان
را تحلیل کرده به ترکیب حالح حاصل شده و از لفظ روحان استخراج
حی شده ای دل گفته و یا حاصل کرده و بخویش گفته و یا و دیگر
حاصل کرده المحیی حصول یافته الممیت گر تو خواهی تخم حرمان کاشتن
دایمت خواهد پریشان داشتن ش دایمت خواهد پریشان گفته
یعنی دا که الم است بمت را پریشان خواهد الممیت شود الحی
ای که داری مخزن نقد ازل ش حیف باشد صرف کردن بی محل
ای مخزن نقد ازل گفته نقد ازل حی و هست است در ای الحی شود القیوم
چون خور و خواب تو تخم غم فزود ش هر چه میکاری همان خواهی درود

چون خور و خواب گفته یعنی چون خور که عین است و از وی مراد واو
مزار الف مراد پیست و خواب که نوم است و از جو نوم یوم خواسته
القیوم شده تخم غم فزو وگفته و یک نقطه زیاده کرده القیوم شده الوجد
رشته جان از فکر ناصواب ماما جاودان یابی ولا پیچ و تاب
جاودان یابی ولا پیچ و تاب گفته یعنی ولا طرف جاو حط ولا شود
پیچ و تاب گفته یعنی بکرد الواجد شود الماجد تابش جان زاندا پسر کشتی
تا نیفتد ناگهان در آتشی ماما تابش جان را گفته یعنی جان
بکرد تاج شود ن را گفته یعنی نون تاج تبدیل یابد بلفظ الم کردا
اشارت با ویت الماج شود ند پسر کشتی گفته و دال آورده الماجد شده الواحد
سوز دل از اندوه پسر تا پای خویش ماما گر به بیند یک بیک ما و ای خویش
از گر لوم مراد ست یک بیک گفته از یک اول الف مراد ست و از دوم
احد الو در میان الف احد در آید الواحد پدید آید الاحد
حال دل درد که دارد انقلاب ماما مست دایم از امل در اضطراب
حال دل گفته لاح خواسته درد که دارد انقلاب دال که انقلاب
یابد ادشود لاح در اد در آید الاحد بحصول پیوسته شود الصمد

از

از فراز بارگاه عز و جاه ماما افکند دل را امل در خاک راه
افکند دل را امل در خاک راه گفته دل که از امل در خاک راه افتد ل
ماند و از خاک راه قاف اراده نموده باعتبار طریق و از وصد میم دل
امل چون در صمد در آید الصمد شود القادر بر دل غافل که پر حرمان خوش است
هست نشتی یکیا با آن خوش است ماما نشش یک یک گفته از یکیا دل
الف خواسته و از نشش اول ق و از دوم الف مکتوبی اراده نموده القا
شده با آن گفته و دو با خواسته از اول با ملفوظ و از دوم مکتوب
باب حاصل کرده و از و در اراده نموده القادر ظاهر شده المقتدر
گشته حرص و آز و غفلت غالبش ماما مقتدای هیچ از مرجا بنش
لفظ مقتدای تحلیل یافته و گفته مقتدای هیچ از مرجا بنش اول از
دای هیچ الم لی میم خواسته و از دوم در دگه لی دال باشد در آخر
او در آید المقتدر بحصول پیوسته المقدم با یکی کز باشد آخر روی ما
ماه چرخ از قدر آید سوی ما ماما با یکی که الف است کز باشد که لو
الو شود آخر روی ما واو الو تبدیل یابد بمیم الم شود ماه چرخ از قدر که
ری است سوی ما که میم است شود قدم شود المقدم مرتب کرده المؤخر

رو بهر جا نقص دین وای بود ما ما ناقص از عالم و خرد عاری بود
ناقص از گفته والف حاصل کرده علم و خرد عاری بود گفته و عین
و دال علم و خرد را اسقاط کرده لموخر حصول یافته الموخر شده الاول
یک دل و یک رو گر آید خاک راه ما ما باشدش بر اوج عزت بارگاه
یک دل و یک رو گر آید خاک راه گفته یعنی لفظ لو که گر اشارت باوست
یکی که الف است در اول او باشد و یک رو شود و یک دل باشد الف در
میان او در آید الاول شود از خاک راه لام مراد است باقی با سبیل الاول شده الآخر
آخر از فضل خود و احسان دار ما ما در مقام طاعتم ای کردگار
آخر از فضل گفته و لام خواسته و لفظ احسان را تحلیل کرده و ح و اسان
اخ خواسته و این مجموع در لفظ آر در آورده الآخر شده الفاطر
بر امید رحمتت دارد بدست ما ما نسخه الطاف آخر هر که هست
نسخه الطاف الطاف است آخر هر گفته ق تبدیل یافته بلفظ مر الظاهر
بحصول پیوسته شده الباطن ده بر امید کرم بگشاده
طالبان را سر در ان ره داده ما ما طالبان را سر در ان گفته یعنی
طالبان در میان الف و نون در آید الباطن ظاهر شود الوالی

بر چون

چون پسر و پا طالب بی پا و سر ما ما زاتش غم پوخت پیوی و ی نگر
یعنی لفظ چون را پسر و پا طالب بی پا که پسر باشد طالب که بی پا و سر باشد
ال ماند جیم چون تبدیل بال یابد و نون هم الوال شود و پوخت پیوی و
گفته و اسقاط وی کرده الوالی شده المتعالی فیض رحمت با جمیع کاینات
بود و بیش از عالمت در حد ذات ما ما بیش از عالمت گفته و لفظ عالمت را
تحلیل کرده یعنی لمت بیش از عا باشد لمتعا شود و از حد ذات تا
وازتا الی لمتعا که در الی در آید المتعالی بحصول پیوند البر
رحمی فرما که ماندم در حجاب ما ما اخر اقبال من شد در سحاب
اخر اقبال گفته و لام خواسته یعنی لام در ابر که سحاب اشارت
باوست البر بحصول پیوند التواب گشت بیچه درد هجران چون توان
جز بفضلت رستن از درد هجران ما ما گشت بیچه درد چون توان هر یک
یعنی درد بیچه گشت یعنی میم از الم ساقط شد و توان بیچه گشت یعنی
نون او بی تبدیل یافت التواب بحصول پیوسته شد المنعم
جز تو مقصد نیست و ز توفیق تست ما ما النجای من با آن مقصد تحت
تحلیل در لفظ النجای و لفظ مقصد شده یعنی جای من المنت شده

بآن مق صد بخت یعنی بالمنت مق صد بخت صد اشارت بقاف
مق است که در بالای میم مق در آید المنتقم بتقدیم پسید العفو
در سواد خویش دیده دل ز نور ها پرتوی دارد تمنای حضور
در سواد خویش دیده گفته دید که عین است از سواد او غین چو خواسته
واو و نرار وا زنرار الف یعنی عین در الف در آید الف شود واو
دل نور واو خواسته العفو شده الرؤف لطف عام است باشیا روست
کرده رو در التفاتی هر که هست ها تخییل در لفظ التفاتی شد یعنی
لفظ رو در الت که تی او فی باشد الرؤف حصول باید مالک الملک
آفرینش یک رقم از ملک است ها مال و املاک دل ما ملک تست
مال و املاک دل ما لک الا می شود ما ملک است گفته یعنی ما که در آخر است
مبدل شود بلفظ ملک مالک الملک بحصول پیوسته شود ذو الجلال والاکرام
ذوق حال آخر چو خواهم بیشتر ها نیست دل از جهل بر احوال اگر
ذوق حال آخر چو خواهم بیشتر گفته یعنی قاف ذوق تبدیل باید به بیشتر
حال که الف ولام است زوال شود نیست دل از جهل گفته یعنی سی
جهل تبدیل باید بلفظ لا که نفی اشارت باو است ذو الجلال شود بر احوال

اگر

اگر گفته و لفظ احوال را تحلیل کرده یعنی برام وآل اکر باشد والاکرام
شده ذو الجلال والاکرام با تمام شد المقسط قسمی از حالم بیفزاید روایت
اندکی زین قسم بسیار از عطا است ها لفظ حالم تحلیل یافته یعنی قسمی از
که الف است لم بیفزاید الم شود و اندکی زین قسم گفته که بسیار از عطا است
که طا باشد و از وی خواسته میم قسم مبدل شده بطی مکتوبی قسط شده
الم خود حاصل شده بود المقسط شد الجامع با اجل کردان دل ما آشنا
آخر از عین کرم ای رهنما ها لفظ اجل را تحلیل کرده و گفته با
اجل کردان ارج شده دل ما گفته و ام خواسته الجام شده آخر
از عین گفته یعنی آخر الجام از عین باشد الجامع شود الغنی
جاو منزل تا جوا زمنزل نشین ها باز ماند بهره باشد زدین
از تا الی خواسته و جوا زگفته و از غنی است و جوا و غن یعنی
الی منزل غن شود الغنی شود المغنی در دل ما آخر از فضل ای رحیم
دار رسیم مهربانی مستقیم ها در دل ما آخر از فضل گفته دل ما
کرام است آخر از فضل که لام است در اینجا در آید الم شود و دار رسیم
مهر گفته از مهر عین خواسته واز رسیم او غین بالی گفته یعنی غنی

بانی باشد المعنی بحصول پیوسته **المانع** سپاسم آن باشد که پست و میان
پیر خدا اسیاز دمیدند شد از ان ما سپاسمان باشد گفته وتحصیل لفظ
سپاسمان کرده پست مهربان گفته وتحصیل عین نموده بانواع
نکرده زیرا که شل باغبان وشتر بانیست سا المانع شده پیر خدا
سپاز دگفته المانع شده **الضار** از وفا و مهر غیر از نام کو
دل ز اصل آسیان گرفته نام او ما دل ز اصلا که ترکیب حاصل شده
الضار شده و بیان گفته و تصحیف او خواسته الضار شده **النور**
دل در انصافش همه باور نمود ما ذکر عیش خویش از هر کس شنود
لفظ انصافش تحلیل یافته و گفته در ان صافش در اول تحصیل
لفظ ان کرده و از ثانی ضمیر شین بان که داشته از ان لو خواسته
و از صاف فا و لام یعنی لام در ان در اید الن شود با و ر نمود گفته
النور بحصول پیوسته **الهادی** از دل انصاف مروت متصل
از پیر اخلاص جوید اهل دل ما پیر اخلاص گفته و الف خواسته و
ید اهل دل لها دی شده الهادی بحصول پیوسته **البدیع**
طالب حق را بوده رو در ضمیر ما آخرانه دینی و عشق گوشه گیر

طالب حق را بوده رو در ضمیر گفته و طی طالب پا قط شده الب مانده و لفظ
دینی را تحلیل کرده یعنی آخرانه دن بی البدی شده و از گوشه عشق
عین خواسته البدیع شده **الباقی** قابل فیض خودم دارای آله
ای دل قابل تو جسته پناه ما دل قابل الباق است ای را
پناه جسته یعنی لفظ الباق در لفظ ای در امده الباقی شده **الوارث**
ای ز تو خورشید و مه آیینه فام ما ماه نو زاین انوارت تمام
آیین انوارت گفته و انوارت خواسته ماه نو تمام گفته یعنی نون
انوارت که ماه نو اشارت باوست لام شود الوارث شود **الرشید**
سوی فضلت چون شفیعی راست روی ما آخر از جود تو دارد گفت و گوی
از سوی فضل لام خواسته و شفیعی را تحلیل کرده به جز و گفت
چون شین فی عی یاست روی یعنی شین در عی عشق شود و لام فضل چون
عشق راست روی مر یکی یعنی لام راست روی یعنی الف روی لام
و عشق راست روی یعنی عین او مبدل بری شده الرشی شده آخر از
جود گفته و دال خواسته الرشید شده **الصبور** از دل او آنچه باید دور دار
چشم جانش با فشان نور دار ما از دل او آنچه باید گفته یعنی از

بال الف و لام حاصل کن چشم کفته و صاد خواسته الص بحصول
پیوسته نشان نو گفت و از نشان نور بود خواسته
الص از اول تحصیل یافته بود و الصبور بظهور پیوست
تمت بعنایت خدای
متعال
م